

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دانشکده ادبیات و علوم انسانی  
گروه زبان و ادبیات فارسی  
پایان نامه دوره‌ی کارشناسی ارشد

عنوان:

بازتاب آیین‌های ایران باستان در شعر معاصر  
(با تکیه بر اشعار شاملو، اخوان ثالث، کسرابی، مصدق و شفیعی کدکنی)

پژوهش گر:

زهرا اسماعیل زاده

استاد راهنما:

دکتر مختار ابراهیمی

استاد مشاور:

دکتر محمود رضایی دشت ارژنه

اهواز تابستان ۱۳۸۹ شمسی

نام خانوادگی : اسماعیل زاده	نام : زهرا
عنوان پایان نامه : بازتاب آیین های ایران باستان در شعر معاصر	
استاد راهنما : دکتر مختار ابراهیمی	
درجه تحصیلی : کارشناسی ارشد رشته : زبان و ادبیات فارسی گرایش : -	
محل تحصیل (دانشگاه) : شهید چمران اهواز	
دانشکده : ادبیات و علوم انسانی	
تاریخ فارغ التحصیلی : تعداد صفحه : ۲۶۸+۱۷	
کلید واژه ها : اسطوره ، آیین ، پیامبران ایرانی ، شخصیت ها ، گیاهان و مرغان اساطیری	
<p style="text-align: right;"><b>چکیده</b></p> <p>پایه های اندیشه ی بسیاری از شاعران معاصر فارسی بر اسطوره ، آیین های کهن و فرهنگ ایران باستان استوار است. « بازتاب آیین های ایران باستان در شعر معاصر » پژوهشی است که میزان تأثیرگذاری بنیادین این اندیشه ها را مورد بررسی قرار داده تا بهره مندی شاعرانی که گرایش بیش تری به اسطوره دارند، همچون: احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، سیاوش کسرای، حمید مصدق و محمدرضا شفیعی کدکنی را از آیین و اسطوره بسنجد. اسطوره ها و آیین ها، همه بازتاب تلاش آدمی برای زیستن است. در راستای همین تلاش، شاعران، سراینده ی آیین هایی اند که در ژرفای زندگی وجود دارند. آنان اسطوره های کهن را با اسطوره های زنده ی معاصر خود در هم آمیخته و بر پهنه ی شعرشان جلوه گر می سازند. خستگی از رویدادها و اوضاع زمانه و بازگشت به سوی گذشته ی خویش، دوران ابتدایی بودن با طبیعت، سبب پیوند شاعران معاصر با اسطوره ها شده است. پژوهش حاضر در پنج فصل گنجانده شده که فصل اول آن به آیین ها و باورهای کهن ایرانی پرداخته است؛ فصل دوم شامل ایزدان و خدایان دین و آیین های کهن ایرانی است با ویژگی ها و آیین های خود؛ در فصل سوم، به زندگی و باورهای پیامبران ایرانی (زردشت، مانی و مزدک) همراه با اندیشه ی آن ها که در شعر معاصر نفوذ کرده، تأمل شده است؛ در فصل چهارم، جلوه های پهلوانان، مرغان، گیاهان و سایر اسطوره های کهن در شعر پنج شاعر معاصر دیده می شود؛ و در فصل آخر (فصل پنجم) پژوهش، پنج منظومه و شعر بلند این شاعران تحلیل گشته است.</p>	

## نشانه های اختصاری:

آینه : آینه ای برای صداها

م.ش : مجموعه اشعار شاملو

م.ک : مجموعه اشعار کسرابی

م.م : مجموعه اشعار مصدق

هزاره : هزاره ی دوم آهوی کوهی

## مقدمه

در شعر معاصر با توجه به نمادگرا بودن برخی از شاعران، اسطوره نقش مهم داشته است و در این زمینه به صورت کلی مقاله‌هایی ارائه شده ولی پژوهش دانشگاهی که به گونه‌ای منظم، تأثیر اسطوره را بر شعر معاصر بررسی کرده باشد، هنوز به انجام نرسیده است. بنابراین برای درک و دریافت شعر معاصر، شناخت اسطوره و گونه‌های آن در شعر معاصر و چگونگی آن، ضرورت می‌یابد. به همین دلیل، پژوهنده با انتخاب این موضوع در پی ژرف‌کاوی سروده‌های شاعران معاصر برآمد تا میزان وام‌گیری آن‌ها از اسطوره و آیین‌های کهن ایرانی نمایان شود و مهم این بوده است که تا چه اندازه به تعبیرهای تازه و اثرگذار در شعر رسیده‌اند.

بنابراین، تحلیل اشعار پنج تن از شاعران معاصر که گرایش بیش‌تر به اسطوره داشته‌اند، مورد توجه قرار گرفته است. این پژوهش به شرح زیرفصل بندی شد:

(۱) در فصل اول به معرفی و شناساندن باورها و آیین‌های کهن پرداخته و بازمانده‌ی آن‌ها در شعر معاصر، مورد دقت و موشکافی قرار گرفته است.

(۲) فصل دوم به ایزدانی همچون مهر، زروان، آناهیتا و ... اختصاص دارد که هر کدام به عنوان خدایی برتر در آیینی ویژه‌ی خود، شناخته شده‌اند.

(۳) در فصل سوم، از پیامبران ایرانی (زردشت، مانی و مزدک)، اندیشه و جهان بینی هر کدام و تأثیر آن‌ها بر شعر شاعران معاصر سخن رفته است.

(۴) فصل چهارم به اساطیر ایران باستان پرداخته که در این میان، پهلوانان، مرغان و جانوران اساطیری، گیاهان مقدس و دیگر اسطوره‌ها به چشم می‌آیند.

(۵) پنج منظومه و شعر بلند: مهره‌ی سرخ و آرش کمان‌گیر سیاوش کسرایی، خوان هشتم و آدمک و قصه‌ی شهر سنگستان اخوان ثالث و درفش کاویان حمید مصدق، به تمامی در فصل پنجم مورد تحلیل و نقد قرار گرفته و دگرگونی‌ها و تغییرات و اهدافی که از سوی شاعر در داستان اصلی و کهن این سروده‌ها مورد نظر بوده، بررسی شده است.

در این میان، با وجود حجم بالای موضوعات مورد بحث، تعدد شاعران و زمان نسبتاً کوتاهی که برای خواندن، پژوهش و بررسی پیش‌پای پژوهنده بود و همچنین لزوم اشراف کامل به هر یک از

موضوعات، پژوهنده برای رسیدن به هدف های پژوهش از هیچ تلاشی فرو گذار نکرده و بر آن است که به هدف ها، به گونه ای نسبی رسیده است.

اما در راستای تحلیل موضوع پایان نامه، منابع مختلفی در دستور کار قرار گرفت که از مهم ترین آن ها می توان به اوستا، از اسطوره تا تاریخ، شناخت اساطیر ایران، فرهنگ اساطیر و داستان واره ها در ادبیات فارسی، جهان اسطوره شناسی، رویا، حماسه، اسطوره، بنیادهای حماسه و اسطوره ی ایران، طلوع و غروب زردشتی گری، زروان، آیین میترا، اسطوره ی آفرینش در آیین مانی و جشن های آب و آتش اشاره کرد.

بر خلاف آن که واژه ی اسطوره در زبان عربی بر داستان و افسانه های دروغین صدق می کند اما «انگاره ای در ریشه و بنیاد واژه ی اسطوره آن است که شاید این واژه از زبان یونانی یا لاتینی برده شده باشد؛ و دیگرگون شده ی واژه ی یونانی و لاتینی «هیستوریا» *historia* باشد که به معنی سخن و خبر راست، یا جست و جوی راستی است.» (رویا، حماسه، اسطوره، ص ۲)

پس می توان با توجه به ریشه و واژه ی اسطوره، به این باور رسید که «اسطوره، واقعی و مقدس است که به همین سبب سرمشق می شود و در نتیجه تکرار پذیر می گردد، زیرا به مانند الگو عمل می کند.» (اسطوره، رویا، راز، ص ۲۳)

دلیل دیگر برای واقعی بودن و دروغین نبودن اسطوره، این است که اسطوره، بخشی از تاریخ محسوب می شود و از اسطوره تا تاریخ راهی ست با جلوه های دگرگون شده و تغییر شکل یافته، اما همیشه زنده و پایای اسطوره و به عبارتی دیگر، می توان گفت: «اسطوره، تاریخ راستینی است که در سر آغاز زمان روی داده و الگویی برای رفتار انسان فراهم آورده است.» (همان، ص ۲۴) و به نظر الیاده: «اسطوره، نقل کننده ی سرگذشتی قدسی و مینوی است. راوی واقعه ای است که در زمان اولین، زمان شگرف بدایت همه چیز، رخ داده است... اسطوره فقط از چیزی که واقعاً روی داده و به تمامی پدیدار گشته، سخن می گوید.» (چشم اندازهای اسطوره، ص ۱۴)

اسطوره چون روحی در کالبد زندگی از آغازین روزهای حیات بشر با وی همراه بوده و تلاش برای شناخت و چگونگی اسطوره ها، هیچ گاه به پایان نرسیده؛ نگرش از زاویه های مختلف به این مسأله، سبب تعاریف گوناگونی شده و ذهن اندیشمندان بسیاری را به چالش کشیده است. برخی نظیر یونگ و جوزف کمبل به اسطوره از دید ناخودآگاه جمعی پرداخته اند. به نظر آن ها «اسطوره، روایت ناهشیار جمعی و جهانی است و در این راستا، ناهشیار جمعی نمودهایی از کهن الگوها با نموده های آغازین و باستانی را در خود دارند و چنین است که اسطوره های سرزمین های مختلف، موضوع کمابیش همانندی را در خود می گیرند که بیان گر ناهشیار جمعی است.» (شناخت اساطیر ایران، ص ۱۷)

ساختار گرای نظیر لویی استراوس، «اسطوره را لایه ی ژرف اندیشه ی انسانی می داند و از دید او، معنی هر اسطوره بر اساس شکل آن تغییر می یابد و بدین سان معنی اسطوره، چند لایه و در هر زمان معنی خاص خود را می یابد و نزد هر فرد و در هر جامعه برداشت های متفاوتی از آن وجود دارد.» (همان، ص ۱۶)

اما نکته ی دیگر این که نمی توان اسطوره را در ظرف و محدوده ی زمانی خاصی قرار داد بلکه، اسطوره علاوه بر گذشته «حال را نیز با اتکای انسان بر آرزوهای آینده تشریح می کند.» (همان، ص ۳۱۰)

همواره جنبه ی عملی اسطوره ها در آیین ها، نمود پیدا می کند. اسطوره ها علاوه بر این که گویای حقیقتی راستین هستند، با نمایان شدن در بطن مناسک و آیین ها، آدمی و طبیعت را رهایی می بخشند. (دانش اساطیر، ص ۵۹) به باور بهار، نمی توان آیینی را بدون محتوای اسطوره ای پیدا کرد. اسطوره و آیین با هم رشد و تعالی پیدا می کنند. (از اسطوره تا تاریخ، ص ۲۹۶) و البته آیین ها ماندگارتر و با دوام تر از اسطوره ها هستند چرا که این آیین ها هستند که در زندگی اجرا می شوند همانند نوروز، آیین کهن ایرانی، که برای اجرای آن مفهومی اسلامی به آن داده می شود. (همان، ص ۲۸۱) و همین آیین ها با دین ها در هم تنیده می شوند. (الیاده بر این باور است که اسطوره، خمیرمایه ی دین است. «شناخت اساطیر ایران، ص ۱۷)

بهار نیز بر اهمیت آیین ها در دین تأکید کرده و آن را بخش عظیم دین می داند: «دین چه آن شکل اسطوره ای اش، چه در شکل پیشرفته اش، فقط دارای خدایان نیست... [بلکه] آیین [ها] یک بخش عظیم دیگر از امر دین هستند.» (از اسطوره تا تاریخ، ص ۲۹۵)

اما برکت و باروری، مضمون و معنای اصلی و کهن بیش تر آیین های ایرانی ست و «نه تنها اسطوره ها، بلکه آیین ها یک هسته ی مرکزی برکت دارند... و در پی این مسائل است که آیین هایی برای بارور کردن زمین ها و برای نابود کردن نیروهای شر، که برکت را از بین می برند... به وجود می آید.» (همان، ص ۳۰۸)

بازتاب این آیین ها و اساطیر در شعر معاصر پس از مشروطه نمود تازه تری پیدا کرد. «نوگرایان پس از مشروطیت که در بُعد شعر، از نیما و در بُعد نثر، از صادق هدایت آغاز شد هر دو به طور ناخودآگاه و غیر مستقیم تحت تأثیر بن مایه های اساطیری قرار گرفتند.» (گستره ی اسطوره، ص ۱۶) و شاعران معاصر دیگر پس از نیما، برای سخنان نمادین و شعر اعتراض، از اسطوره های پر شکوه ایرانی بهره بردند؛ چرا که شعر، قالبی مناسب برای گنجایی این اساطیر در دل آن ها بود.

پژوهنده امیدوار است با نقب ی به اساطیر و آیین های کهن، منظره ای روشن از درون مایه ی شعر معاصر حاصل شود.

در پایان باید از استاد راهنمای فرزانه، جناب آقای دکتر مختار ابراهیمی که در لحظه لحظه های نگارش رساله ی حاضر، با مشاوره های ارزنده ی خود، تیرگی های مسیر را محو کرده و راه را برای پژوهنده هموار کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنم. همچنین از جناب آقای دکتر محمود رضایی دشت ارژنه که با تمام توان و صادقانه، راهنمایی های راه گشای خویش را بی دریغ در اختیارم گذاشتند، بسیار سپاسگزارم.

پژوهنده با یاری و دقت نظر این دو استاد گرامی، اندک اندک خشت های این پژوهش را به روی هم نهاده تا ارتفاع بنای اسطوره و آیین های این مرز و بوم کهن در شعر معاصر برای اهالی ادب و فرهنگ، نمایان شود. امید که این پژوهش، پاسخی برای زحمات آن ها باشد.

## فصل اول

### باورها و آیین ها



## آسمان ، ستارگان و سرنوشت

اثر بخشی آسمان و ستارگان، همانند بخت و تقدیر بر سرنوشت، در اساطیر و افکار عامه ی مردم به اثبات رسیده است. این مسأله نیز ریشه در باور زروانیست های ایرانی داشته است. « سپهر در اوستا ... از زمان یا زروان پدید آمده است. او تن زروان است و جهان مادی در او است. او را در ادبیات پهلوی چون چرخ می دانند. استعاره هایی چون فلک گردان و چرخ گردون در ادبیات فارسی بازمانده ی آن اسطوره است. سرنوشت جهان در دست او است. نیکویی کردن و بدی کردن هر دو از او ساخته است. (اساطیر ایران ، ص ۱۰)

آسمان و دیگر متعلقاتش، راه ارتباطی زروان، خدای بزرگ، با مردم است. اراده ی او به وسیله ی چرخ دوار فلک، نهایی می شود. دست هایی که همواره به سوی آسمان برای یاری افراشته می شوند، بر درستی این مطلب صحه می گذارند. ثنویت در ستاره ها و اجرام آسمانی هم دیده می شود. به این ترتیب که دوازده برج فلکی از عوامل اهرمزد و هفت سیاره نیز از عوامل اهریمن محسوب می شود؛ پس آسمان هم سرشار از خوبی و بدی و بخت خوب و بد است. « بنابراین، تقدیر انسان باید در دستان این نیروهای اختری باشد و این دومین بدعت زروانی بود: تقدیر گرایی اختر شناسانه - که این نیز به طور مستقیم با تأیید صریح و روشن پیامبر [زرتشت] درباره ی آزادی مطلق انسانی برخورد و تضاد پیدا می کند. » ( طلوع و غروب زرتشتی گری ، ص ۳۴۷)

این هفت سیاره، نبرد افزارهای اهدایی زروان بزرگ به اهریمن است تا به آشوب در نظم جهان و بر هم زدن وظایف دوازده برج فلکی بپردازند. « زردشتیان، سیارات را به دیوان تغییر دادند، زیرا حرکات بی قاعده ی آنها را نمی توانستند توجیه کنند. » ( همان ، ص ۳۹۸)

و سرانجام این که: « گرچه اعتقاد زروانی از دین مزدایی رخت بریست، اما در جامعه ی ایرانی مسلمان به گونه ای ادامه یافت ، اعتقاد به دهر و زمانه به مثابه ی منشأ سرنوشت ، جبر قدری ، اعتقاد به تعیین سرنوشت در آسمان ، عقیده به تأثیر ستارگان و سیارات و انتقال خواست آسمان از طریق اجرام و صور فلکی نمونه هایی از تداوم این مذهب در بین عامه است. » ( آیین زروانی ، ص ۸۵)

## اخوان

اعتراض به سرنوشت و مسبب آن، سپهر و آفریننده ی سپهر، جایگاه ویژه ای در اشعار اخوان دارد. اگر شاملو به بخت و تقدیر اشاره کرده، اخوان چرخ و گردون و فلک را متهم می کند تا جایی

که تاریکی سپهر نیز به دلیل سیاهی سرنوشتی می باشد که برای او رقم زده شده است. در شعر « فراموش»، اخوان خود و سرنوشتش را در زندان و شاید زندان زندگی به تصویر می کشد. او اختر روشن، کوچک و مهجوری است که در پس سپهر تاریک، دیده به جهان گشوده است. حس تنهایی در مسیر زندگی و اهدافش، در این شعر نمود دارد:

او در آن ساحل مغموم افق  
اختر کوچک مهجوری بود  
کز پس پستوی تاریک سپهر ...  
به جهان چشم گشود ...

زمستان، ص ۸۱

### نیرنگ بازی آسمان

تعبیر های آسمان فریب کار یا نیرنگ آسمان و بد عهدی فلک شاید از آن جا وارد ادبیات ما شده است که آسمان هر لحظه (از نظر ظاهری) به رنگی دیگرگونه در می آید و حوادث مختلف زندگی که گاهی خوب و گاهی بد است نیز گویی منشأ و سرچشمه ای جز آسمان ندارند؛ چرا که آسمان را تن زروان پنداشته اند و زروان هم پدید آورنده ی خوبی و بدی است. الکساندر کراپ نظر خود را درباره ی فلک چنین بیان می کند: «فلک ایرانیان خصم انسان است که بیهوده عصیان می ورزد، زیرا تقدیر پس از آن که به موجودات حیات بخشید، در هم می شکنندشان. بهترین نمونه ای که در باب شعاع عمل این فلسفه می توان آورد رباعیات جاودانه ی خیام است.» (جهان اسطوره شناسی، ص ۱۴۷)

اخوان نیز از بد عهدی سپهر گلایه می کند:

خوشا، دیگر خوشا حال شما، اما

سپهر پیر بد عهد است و بی مهر است، می دانید؟

از این اوستا، ص ۷۳

وی، خطاب به مرغانی که بر شاخه های خشک درختی غریب، شاد می خوانند، به این باور کهن اشاره می کند که سپهر کژآیین، بی وفا و بی مهر است. شاعر انتظار دارد که این مرغان، هم آوا با وی، سرود غم غمگینان را بسرایند.

اما راضی بودن مردم به رویدادهای پیش آمده و عدم اعتراض به این رویدادها و باور به قطعی و

محتوم بودن آن ها، اخوان را وادار به سرودن می کند:

ای جوی خشک! رهگذر چشمه ی قدیم! ...

آیا تو هیچ لب به شکایت گشوده ای

از گردش زمانه و نیرنگ آسمان؟

زمستان، ص ۸۹

وی به سرگذشت جوی خشکی می پردازد که در گذشته ، سرشار از سرود و صفا و پاکی بوده است . دست زمانه گر چه جوی را رو به خشکی برده و زبانش چاک چاک شده است ، ولی ظاهراً او از گردش زمانه و نیرنگ بازی آسمان و دریغ کردن بارانش ، شکوه و شکایتی ندارد .

## خدا و سپهر

اخوان، این بار سپهر را رها کرده و خطاب به گرداننده ی آن می گوید:

مگر پشت این پرده ی آبگون

تو ننشسته ای بر سریر سپهر

به دست اندرت رشته ی چند و چون ؟

زمستان ، ص ۱۱۱

شاعر از خداوند گله دارد؛ خداوندی که بر سپهر تکیه زده است. یعنی سپهر، مکان او و رشته ی چند و چون جهان نیز به دست اوست و باور دارد که «سپهر کنترل کننده ی سرنوشت انسان است، زیرا از طریق سپهر یا گنبد آسمان است که تقدیر زروان به زمین می رسد.» (آیین زروانی، ص ۲۳۶)

اخوان با خاطری سرشار از یاد ها و لحظه های خوش و اندوه و حسرت فراوان، همانند هر خسته دل پیری، فلک و گردون و شاید گرداننده را نفرین می کند، اگرچه خود نیز باور دارد که بی تأثیر است، اما این شاید تنها راه تسکین برای کسانی است که حسرت ایام گذشته را می خورند:

می دهد دشنام هستی را

همچو نفرینی که گردون را کند هر خسته دل پیری

گرچه می داند که این دشنام و نفرین را

نیست - هرگز نیست - تأثیری ...

سواحلی و خوزیات ، ص ۵۶

## کسرای

در زمینه ی به شعر درآوردن نقش آسمان در سرنوشت مردم، کسرای هم همانند دیگر شاعران دستی بر آتش دارد. بخل و تنگ چشمی آسمان همواره مورد توجه و التفات شاعران از دیر باز تا کنون بوده است. وی نیز از این قافله عقب نمانده است:

آسمان چشم تنگ از شور ما آشفت

بر زمین باران نفرت ریخت

جان دریا سوخت.

م . ک ، با دماوند خاموش ، ص ۲۵۰

## نیرنگ بازی آسمان

کسرای، آسمان کبود را نیرنگ ساز نامیده است. آسمان با نیرنگ و فریب، تیره روزی به بار آورده و به عقیده ی شاعر، رنگ سیاهش را نیز از چشم های سیاه و بی نور و تیره بختی مردم این سرزمین وام گرفته است:

نیرنگ کردی آسمان تیره ، نیرنگ !

تا از سیاه چشمه‌هایش یافتی رنگ !

م. ک ، آوا ، ص ۴۵

می توان دشمن بودن فلک را بار دیگر در شعر زیر شاهد بود :

و نمی گردد تنها این بسیار فنون چرخ فلک

هرچه با گردش این شعبده گر چرخ فلک می گردد

دوست می گردد دشمن با تو

وز نیازی دشمن

کینه بگذاشته، می گردد دوست.

م. ک ، خانگی ، ص ۳۱۲

گردش چرخ فلک شعبده گر، رویدادهای زندگی آدمی را رقم می زند. کسرای گونه گون شدن احوال روزگار خود را همانند گردش فلک، ناپایدار می داند.

### ستاره : سرنوشت ساز

ایرانیان همواره به ستارگان توجه خاصی مبذول داشته اند. در باور آن ها هر کس ستاره ای در پهنه ی آسمان دارد که بخت و طالع او را رقم می زند و « بی گمان در باورهای دینی ایرانیان باستان جنبه های مهمی هست که دین ایشان را سزاوار نام کیش اختر شماری می کند. » ( بنیادهای اسطوره و حماسه ی ایران ، ص ۳۱۹ ) کسرای به این نکته به شکل زیبایی اشاره کرده است :

چه فایده

عبور ماه و آفتاب

برای اختر بد اختری

که زیست می کند ورای آفتاب و ماه.

م. ک ، با دملوند خاموش ، ص ۲۴۱

شاعر حتی ستاره را هم دارای ستاره های بختی می داند که به او پشت کرده و برایش تیرگی به بار آورده است. ( هر چند که ستاره ، مبارزی در دوران شاعر می باشد.)

کسرای در مهره ی سرخ نیز به این مسأله اشاره دارد :

در جستجوی اختری انگار

در توده های ابر

آن پیر تهمتن

رو می کند به پهنه ی دلگیر آسمان ...

م. ک ، مهره ی سرخ ، ص ۶۳۵

رستم بنا به گفته ی خودش، تنهاست. او در حادثه ی کشته شدن سهراب، به دنبال دلیل حادثه می گردد و شاید این دلیل، اختر بختش باشد که در آسمان به دنبال اوست.

سهراب نیز چون رستم، به دنبال اختر بخت خود است و رو به حکیم فردوسی می گوید:

آخر چگونه با تو بگویم من ای حکیم

کاندر میان ابر و مه آسمان ما

گم بود گم، ستاره ی رخشان رهنما!

م.ک، مهره ی سرخ، ص ۶۴۴

ستاره ی بخت آن ها گم و تاریک بوده است و در این تاریکی، جدال مرگ بار آن ها رخ می دهد.

### مصدق

مصدق بیش تر از چهار شاعر دیگر به این موضوع ( نقش آسمان و ستارگان در سرنوشت)

پرداخته است. البته بعضی از اشاره های او سطحی ست و مفهوم جدید و جالبی را منتقل نمی کند :

خواستی تا شویم از این چرخ پیر

منکران را از صغیر و از کبیر.

م.م، سالهای صبوری، ص ۵۶۳

که فقط به کهن سال بودن چرخ آسمان اشاره شده است.

### سرنوشت و گردش آسمان

بر کام ما نگشت و نکردیم

کاری که چرخ نگردد

این گرد گرد چرخ کهن گشت و

گشت و

گشت

ما روزهای معرکه در خواب بوده ایم.

م.م، در رهگذار باد، ص ۱۳۶

روزگار به کام شاعر نمی گردد و توانایی جلوگیری از گردش چرخ روزگار را هم ندارد؛ چرخ می

گردد و می کشد. مصدق از زبان سایه اش، سخن می گوید. او مغلوب گردش چرخ کهن است که

تعبیری برای زمان پیر ( زروان ) نیز می تواند باشد.

این تقدیر و سرنوشت رقم خورده توسط چرخ گردان، مصدق را به سوگ شاعر هم دوره اش،

اخوان ثالث، می نشاند. چرخ و قضا و قدر مقصر در مرگ او هستند و تلخ کامی ها، همه از سبوی پر

زهر تقدیر است:

پریشان به سوک وی ایران نشست

دل توس از این چرخ مظلّم گرفت

قضا ریخت در جام زرتشت زهر

ز مزدک قدر قلب خرم گرفت.

م.م، شیر سرخ، ص ۶۳۸

روال طبیعی زندگی بر این است که چشم‌ها به آسمان و اراده‌اش دوخته شود تا چه پیش آورد. اما در نبود معشوق و عشق هستی بخش او، این گردون قدرتمند، گردش هر لحظه‌ی خود را از یاد می‌برد. مصدق، معشوق خود را دلیلی برای زندگی و تداوم گردش چرخ هستی می‌داند:

وقتی تو نیستی

خورشید تابناک

شاید دگر درخشش خود را

و کهکشان پیر، گردش خود را

از یاد می‌برد ...

م.م، در رهگذار باد، ص ۲۰۷

### ستاره : سرنوشت ساز

مصدق از بحث ستارگان و نقش آن‌ها در سرنوشت بیش از سایرین بهره برده است:

مانده در زیر آسمان

مبهور!

مردمانش نصیب کرکس‌ها

گودی چشم از نگاه تهی، حفره‌هایی که آسمان کاوند

جوید آن اختری که بختش نام

اخترش کو

که بیند این فرجام.

م.م، شیر سرخ، ص ۶۵۳

فرجام شوم و سهمگین چشمانی که به چنگال کرکس‌ها افتاده است، جست و جو و تکاپو را برای یافتن اختر بختش بیش تر می‌کند. ظاهراً مصدق انتظار این پایان دردناک را نداشته و به دنبال پرسش از اختر خود است. آشکارست که ورود اسلام نیز نتوانسته این اعتقادات را از اذهان ایرانیان پاک کند. زروان، بخت و تقدیر اختری، فراموش نشدنی ست. «در خورشید نیایش (بند ۸) هم از زروان، پس از ایزدان اختری و آسمان یاد شده، که ممکن است حاکی از بستگی آن‌ها باشد، و شاید بتوان ریشه‌ی کهن جبر اختری آیین زروانی را در همین بند جست و جو کرد.» (آیین زروانی، ص

۴۶)

مصدق این گونه ادامه می‌دهد:

بعد از آن بارش شبانه،

ببرد

باد ابر سیاه را با خشم

اختر بخت مرد خفته فتاد

لرز لرزان

به برکه های دو چشم.

م.م ، شیر سرخ ، ص ۶۵۵

حفره های تاریک و تشنه ی نگاه وی، از باران پر می شود و سرانجام با زدودن ابرهای سیاه به دست باد، سوسوی اختر بخت وی پدیدار شده و چشمان اشک بار او را پر می کند.

وقتی ستارگان، عمر آدمیان را به هیچ نمی انگارند یعنی:

در چشم های آن همه خورشید کهکشان

عمر جهانیان

کم سوی تر ز شعله ی یک فانوس

افسوس !

م. م ، سالهای صبوری ، ص ۴۱۵

پس بی اهمیتی وجود جهانیان، نوشته شدن طالع و سرنوشت بد را نیز برای آن ها از جانب ستارگان در پی دارد. می توان گفت آنان بی ستاره اند و در آسمان، حتی یک ستاره هم ندارند. و سرانجام نیز ستاره ای که در زندگی او رسوخ کرده و در آسمان دلتنگی او سوسو می زند، می خواهد بخت سیاه شاعر را واژگون کند. اما اندوه وی فراتر از این هاست :

چشمک زند به بخت سیاهم ستاره ای

داده ست روشنی به شبم ماهپاره ای

ای ماه شب فروز، ز من در گذر که من

از خلق روزگار گرفتم کناره ای

دشتم فریب خورده ز هر ابر تیره ای

یا چوب خشک سوخته از هر شراره ای.

م. م ، سال های صبوری ، ص ۴۵۲

### شفیعی کدکنی

هر چند شفیی در شعرهای خود به نقش ستارگان در سرنوشت اشاره ای نداشته است ولی به

آسمان و چرخ پرداخته :

شادی مخواه و خرمی ار مرد بخردی

کاین است ناگزیر تو در زیر آسمان

ویژه که با خرد بودت یار، در سرشت

رادی و مردمی و نکویی به مردمان.

هزاره ، در ستایش کیوترها ، ص ۳۰۹

تقدیر معین و سرنوشت محتوم ، نکته ی اصلی این شعر است. نامرادی های شاعر ، باعث شده که وی به این مسأله ایمان آورده و غم را را بهره ی همیشگی مردم خردمند بداند .

اوضاع اجتماع شاعر ، به داربست ملول و عریان هم نیرو و جانی می دهد تا این پیر خمیده ی  
فریب کار ، سپهر، را به نفرین گرم خود بسوزاند . وقتی دست ها از همه جا کوتاه می ماند ، آسمان  
تنها هدف مردم می شود که تیر خشم خود را به سوی آن نشانه روند :

غریب افتاده در آن پای دیوار

ملول و زار و عریان داربستی

برآورده ست سوی آسمان ها

به نفرین سپهر پیر دستی.

آیینه ، شبخوانی ، ص ۱۳۵

و اما ...

شفیعی اگر چه از دست فلک غدار و بیدادهایش به تنگ آمده است ولی نه نوایی از او بر می  
خیزد و نه دست دعایی به جانب آسمان بلند می شود زیرا که درد آشنایی وجود ندارد :

با همه بیدادها کز چرخ بر ما می رود

زیر محراب فلک دست دعایی برنخاست.

آیینه ، زمزمه ها ، ص ۶۰



## اسطوره ی موعود

در هر برهه‌ی زمانی، از اعصار کهن تا کنون، چشمان مردم در انتظار نجات دهنده و موعودی بوده است تا انتظار را با نیک بختی، آزادی از بند ستم، جاودانگی و جهانی ایده آل، پاسخ گو باشد. در بیش تر دین ها از این موعود سخن رفته است. آیین زردشت نیز از این قاعده مستثنی نیست، اوشیدر، اوشیدر ماه و سوشیانت، سه نجات دهنده در آیین زردشت هستند که هر کدام از نطفه ی زردشت به وجود می آیند. «در آخر هزاره ی دوازدهم، سوشیانت، آخرین آفریده ی اهورامزدا، به جهان می آید و در سی سالگی امانت رسالت مزدیسنا به وی واگذار می شود و با ظهور او اهریمن، نیست می گردد و کیخسرو، گیو، گودرز، پشوتن و گرشاسب که همه از جاودانان هستند، روز واپسین برخواهند خاست و سوشیانت را در کار نوسازی جهان یاری خواهند کرد و از پرتو و فرّ ایزدی که با آنان است دروغ رخت بر می بندد و زندگی جاودانی و مینوی آغاز می شود و انسان ها پس از برانگیخته شدن و پاک شدن از گناه و پلیدی، فنا ناپذیر خواهند شد.» (فرهنگ اساطیر و داستان واره ها، ذیل سوشیانت، ص ۴۹۰)

و بنا بر اوستا، بشر منتظر در این جهان باید بداند که «در آن هنگام که مردان دیگر باره برخیزند و بی مرگی به زندگان روی آورد سوشیانت، پدیدار شود و جهان را به خواست خویش نو کند.» (زامیاد یشت، کرده ی یکم، بند ۱۱، ص ۴۸۷)

## شاملو

شاملو به ظهور منجی معتقد است اگر چه نمود چندان در شعرش ندارد. و شاید بتوان ریشه و دلیل آن را در اتکای به خویشتن خویش و نیروی خود دانست:

راه

همان و

از راه ماندن

همان

تا چون به لفظ سوار رسی

مخاطب پندارد نجات دهنده ای در راه است.

م.ش، مدایح بی صله، ص ۱۱۱

وی بر این باور است که وجود راه و از راه ماندن به این سبب است که واژه ی «سوار» در ذهن مخاطب و منتظران، نجات دهنده ای را تداعی کند و همانند بند قبلی شعر، چراغی نشانه ی امید در ظلمت باشد.

## کسرایی

### امید برای موعود

ستیز کسرایی با اهریمن فتنه گر و جنگ طلب، راهی جز به دل آتش رفتن برایش نگذاشته است. این آتش، فاصله ی او تا آرزوهای زیبای انسانیش است، اما، انتظار نجات دهنده و یآوری، او را امیدوار کرده تا پا به عرصه ی نبرد نهد:

گفتم که: صلح، عشق، سلامت، برابری

... ناگاه، اهرمن

برجست از کمینگه و دیوار آتشی

برکرد در میان من و آرزوی من

... پا می نهم در آتش و سر می دهم سرود

چشم انتظار آن که بیاید به یآوری.

م.ک، آمریکا/آمریکا!، ص ۴۷۸

موعود کسرایی برای رهایی زندانیان در بند و نشاندن گل آزادی بر لبانشان می آید:

می آیم

به رهایی می آیم

با آن که دست و دهان گشاید می آیم

با آن پهلوان که باید می آیم.

م.ک، هوای آفتاب، ص ۷۱۰

### ناامیدی از موعود

انتظار سوار افسانه ای سبز پوش، گر چه برق امید را در دل ظلمت نشینان به درخشش در آورده است، اما کسرایی در دوران پیریش نشانی از او نمی بیند و حتی امیدی به ظهور وی برای نجات هم وطنانش، آنانی که در ظلمتکده های خویش با روشنایی غریبه و بیگانه هستند، ندارد:

رسانید از من این پسین پیغام:

بدان افسانه ای یکتا سوار سبز پوش روی پوشیده

به خوابش یا به بیداری اگر دیدید

بدان یکتا سوار، آری

که سم ضرب سمندش بر دل ظلمت نشینان برقی از امید پاشیده

.... ز تو، اورنگ تو، جانداروی آوازه گیر تو نشانی نیست .

م.ک، هوای آفتاب، ص ۲۴۶

وی در سوگ تعدادی از شهیدان وطن نشسته است. آرزوها و امیدی که برای رسیدن به آزادی و اهدافشان داشته اند، به هزاره ی حکومت ضحاک و مقاومت مبارزانی چون کاوه مانند شده است . با کشته شدن آن ها، عطر خون آلود این امیدها، و ظهور نجات دهنده، در دل خاک فرو می رود :

دروازه ها گشودی و تابوت های گل

از شهر ما گریخت

عطر هزار ساله ی امیدهای ما

با رنگ سرخ خون

بر خاک خشک ریخت.

م.ک، آوا، ص ۳۱

## مصدق

### سوشیانت عشق

مصدق به انتظار موعود نشسته که به گفته ی اساطیر، از شرق ظهور خواهد کرد تا که صبح وی را غرق نور و امید کرده، تاریکی ها را از بین ببرد. این موعود می تواند معشوق شاعر باشد که با حضورش، وجود و دل وی را غرق امید و روشنی می کند :

چرا نمی گویند

که آن کشیده سر از شرق

.... آن بلند اندام

.... ز شاهراه کدامین دیار می آید

و نور صبح طراوت

بر این شب تاریک

چه وقت می تابد؟

م.م، از جدایی ها، ص ۲۷۶

ظهور معشوق در بدترین لحظات زندگی شاعر نه تنها او را غرق نور و صفا می کند، بلکه شرق

تاریک را نیز، همانند خورشید، گرمی بخش است :

تو مثل خورشیدی

که شرق شب زده را

- غرق نور خواهی کرد

تو مثل معجزه

- در وقت یأس و نومیدی -

ظهور خواهی کرد.  
م.م، از جدایی ها، ص ۳۰۷

### ناامیدی از ظهور موعود

مصدق، خسته از انتظار، آرزوی بازگشت به آغازین ادوار زندگی بشر را دارد. موعود را به انتظار چشم دارند اما دریغ، دلهره و بیم همراه آن هاست:

چه انتظار عظیمی نشسته در دل ما  
همیشه منتظریم و کسی نمی آید  
صفای گمشده آیا  
بر این زمین تهی مانده باز می گردد؟  
م.م، از جدایی ها، ص ۳۲۵

### شفیعی کدکنی

موعود در شعر شفیعی، نمود بیش تری دارد. در سروده های او، جست و جو برای یافتن سوشیانت، وی را به تکاپو وا می دارد؛ تکاپویی که گاه به صخره های بلند ناامیدی می خورد و گاهی نیز دشتی را فرا روی شاعر و مخاطبانش قرار می دهد.  
هزار سال انتظار برای ظهور سوشیانت، هزاره ای تلخ و جان فرسا است. در شعر «صدای بال ققنوسان»، صبر هزاران ساله می تواند به هزاره ای عمر یک ققنوس اشاره داشته باشد، اما با توجه به فضای شب آلود شعر، دوران حکومت سیاه ضحاک و ضحاک صفتان را نیز نشان می دهد. صدای چنگ و آواز خنیاگر پیر از تلخی این هزاره خبر می دهد؛ خنیاگری که ترانه ی پر درد تاریخ ایران را می سراید:

چه وحشتناک خواهد بود آوازی  
که از چنگ تو برخیزد  
چه وحشتناک خواهد بود  
آن آواز  
که از حلقوم این صبر هزارن ساله بر خیزد.  
آئینه، در کوچه باغ های نشابور، ص ۲۴۵

### در جست و جوی سوشیانت

شفیعی با یادکرد از یورش بیگانگان به ایران و از بین بردن فرهنگ و اندیشه، از مغ خاموش، که شاید پهلوان موعود باشد، خواستار برپایی دوباره ی آذر مینوی و آیین های کهن در آتشگاهی دیگر است، چرا که آتشگاه ایران، جایی برای ترکتازی اسبان تتر و ترک شده است: